

سیدالشهدا

موشافه، روزی، جلد ۱۲۵۸.

عیان و نام پیداست، فرزانه ایزدگی سزای سزیت، شهید حسین شویده، اگر دقیری و بازوسی حبه زبیری، آینه و توفیه معاونت فرهنگس و امور اجتماعی بیاد شهید و امیر ایازگران خراسان رضوی، مجری طرح اداره هنری، استاد و انتشارات بیاد شهید و امیر ایازگران خراسان رضوی، انتشارات سید محمد آریزاد.

مختصات نشر، مشهد، نشر ایمان پویر، ۱۳۸۸.

مختصات قلمی، ۲۰۱، ص:، مصور آرنگی، ۱۳۸۱، ص:م.

فرهست ایازنامه مجموعه یادنامه خدای خاص خراسان رضوی، آج ۲۰۱

شاکت، ۵-6608-622-975-Divina، ریان

موضوع: شهیدان -- ایران -- مرگد شامه

موضوع: شهیدان، حسین، ۱۳۲۵-۱۳۶۱

موضوع: شهیدان -- ایران -- پارانامگان -- خاطرات

خامه ایزاده، آریزاد، سید محمد، ۱۳۶۱ - ویراستار

خامه ایزاده، سازمان بیاد شهید و امیر ایازگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، استاد و انتشارات

خامه ایزاده، ایازنامه مجموعه یادنامه خدای خاص خراسان رضوی، آج ۲۰۱

رده بندی کنگره، ۱۳۸۸، ج ۲۰، ۲۰۱، DSR.AF

رده بندی دیویی، ۹۵۵:۰۸۰۲۲۰

شماره کتابشناسی ملی، ۵۶۴۹۶۸۲

وختت فهرست نویسی، آبی

موضوع: Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان، حسین، ۱۳۲۵-۱۳۶۱ -- دوسان و شامان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

خامه ایزاده، سازمان بیاد شهید و امیر ایازگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگس و امور اجتماعی

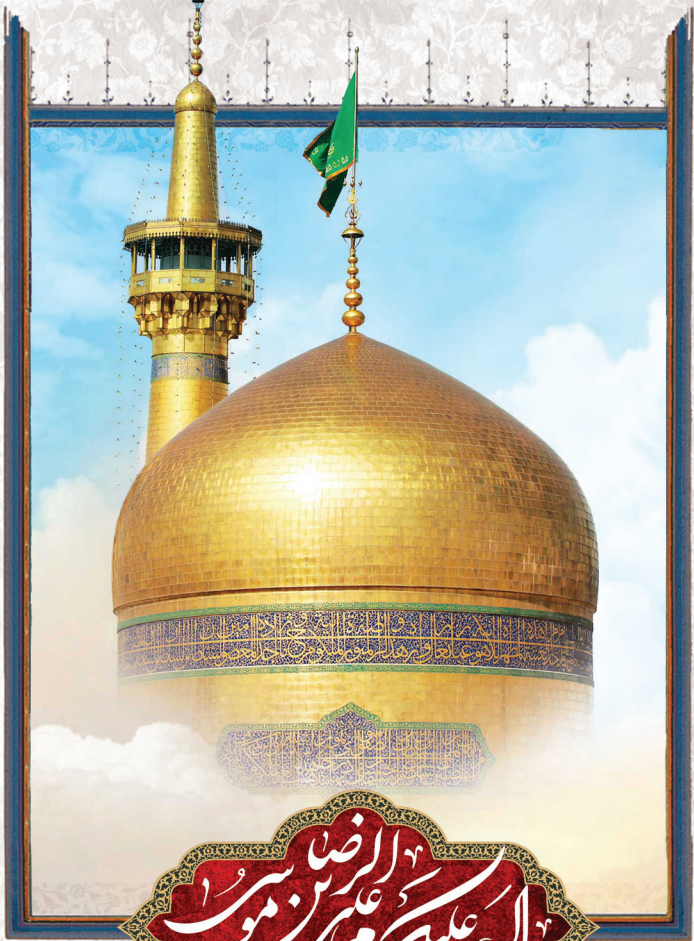
خامه ایزاده، سازمان بیاد شهید و امیر ایازگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، استاد و انتشارات

۲۰۱

DSR.AF

۹۵۵:۰۸۰۲۲۰

۵۶۴۹۶۸۲



إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ





عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید حسین شوریده
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)

تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: طیبیه وزیری

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۰۶-۰

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ اَلْقَتْلُ)

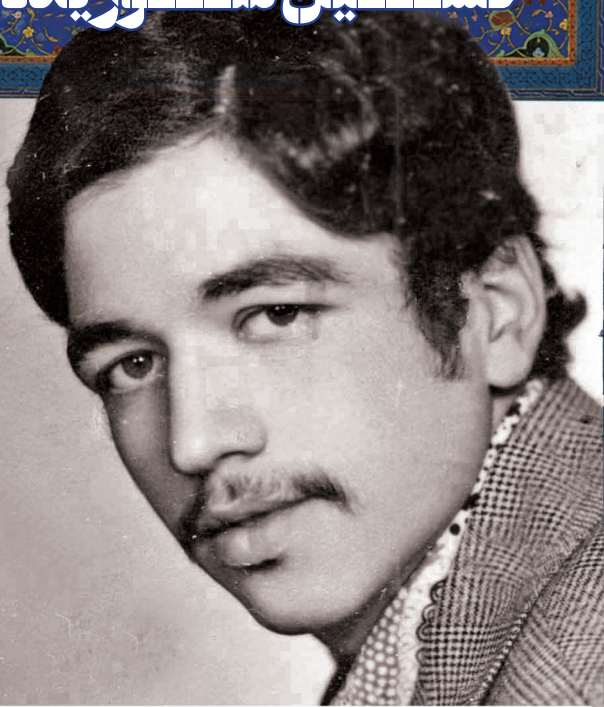
«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رحمته الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)
(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

حسین شوریاد



محل تولد: روستای دلوی از توابع گناباد

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۲/۱۰

محل شهادت: دارخوین

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۴

آخرین سمت: مسؤول مهندسی جهاد در امور استان‌ها گلزار: بهشت قاسم گناباد

اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۵ در روستای دلوی^۱ از توابع شهرستان گناباد دیده به جهان گشود. پدرش محمدعلی کارمند و مادرش زهرا نام داشت. به واسطه‌ی هوش سرشاری که داشت در سن ۴ سالگی قبل از شروع به تحصیل دوره‌ی ابتدایی، شعرهای حافظ را از حفظ می‌خواند و در سن شش‌سالگی در همان روستا به دبستان رفت و در همه‌ی مقاطع رتبه‌ی اول را کسب می‌کرد. در سال دوم ابتدایی در مسابقه‌ای که بین مدارس ابتدایی شهر برگزار شده بود، به مقام اول رسید. سال اول دبیرستان نیز در گناباد بود و پس از آن

۱ - دلوی در ۳ کیلومتری شمال گناباد و در ۵ کیلومتری غرب بیدخت واقع شده، متصل به سمویی است و قنات خبیری از وسط آن می‌گذرد. فرهنگ انجمن آرای ناصری و فرهنگ نوبهار آن را از روی اشتباه «دولویی» نوشته‌اند.

دو سال به علت انتقال پدرش به مشهد در این شهر مشغول تحصیل شد. به دلیل علاقه‌ای که به ریاضی داشت و این که امکان تحصیل این رشته در گناباد وجود نداشت، راهی مشهد شد. آن جا در دبیرستان خصوصی دانش و هنر ثبت نام کرد. دیپلم خود را با معدل بالای ۱۸ گرفت. برای ورود به دانشگاه از بین سه رشته مهندسی نفت آبادان و مهندسی برق دانشگاه شیراز و مهندسی مکانیک دانشگاه صنعتی شریف، رشته مکانیک صنعتی شریف را انتخاب کرد و راهی تهران شد.

در زمینه‌های قرآنی و مذهبی فعال بود. جلساتی در مسجد طلاچیان برگزار می‌شد که در آن جلسات شرکت می‌کرد. بعد که متوجه شد جلسات مربوط به مهندس بازرگان است دیگر به آن مسجد نرفت. به مطالعه‌ی کتاب‌های مذهبی از قبیل کتاب‌های شهید مطهری می‌پرداخت و ملاقات‌های نیز با ایشان داشت و از او راهنمایی می‌گرفت. در رژیم طاغوت در تظاهراتی که بر علیه

ورود کارتر (ریس جمهور وقت آمریکا) به ایران برپا شد، شرکت کرد، دستگیر و به زندان افتاد. چند روز بعد از آزادی به قم رفت و مجدداً در صحن حرم حضرت معصومه علیها السلام دستگیر و به زندان افتاد و پس از شکنجه فراوان، آزاد شد.

حسین و چند نفر دیگر از بچه‌های اهل نوشتن، «انجمن قلم» را در دانشگاه راه انداختند. این انجمن يك تابلو داشت که نتایج جلساتش را در آن منعکس می‌نمود. محتوای مطالب این انجمن اغلب اسلامی و در قالب هنری بود. کم‌کم این تابلو جای خودش را در میان بچه‌ها باز کرد و چون مستقیماً به سیاست اشاره‌ای نداشت، مأموران رژیم هم نمی‌توانستند با آن برخورد کنند. نوشته‌های حسین در تابلوی انجمن قلم، معمولاً از احساسی‌ترین و نرم‌ترین و اثرگذارترین نوشته‌ها بود. سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ سال‌های ویژه‌ای برای دانشجویان مسلمان بود. در این سال‌ها دانشجویان مسلمان به دنبال حفظ هویت دینی مبارزات دانشجویی بودند.

در همین راستا دانشجویان مسلمان دانشگاه‌های صنعتی شریف (آریامهر)، امیرکبیر (پلی تکنیک)، تهران، شهید بهشتی (ملی) و علم و صنعت، هسته‌های مرکزی دانشجویان مسلمان را تأسیس کردند و تلاش اصلی خود را بر همسویی جنبش دانشجویی با مبارزات مردمی متمرکز نمودند؛ مبارزاتی که با رهبری امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ هر روز عمق و گستره‌ی بیشتری می‌یافت. حسین هم در این راه، یکی از دانشجویان اصلی دانشگاه صنعتی به شمار می‌رفت. خیلی از انقلابی‌ترین دانشجویان مسلمان دانشگاه، تحت تأثیر روحیه آرام و مبانی فکری و اخلاص و صافی حسین بودند و زهر فعالیت‌های سیاسی را با مشورت و هدایت او از جان و فکرشان می‌زدودند.

از دیگر فعالیت‌های شهید: در زادگاهش کتابخانه‌ای ساخت که کتاب‌های آن را از پول خود تهیه کرده بود. هم‌چنین پس از پیروزی انقلاب، کمیته پاسداری ضدانقلاب در شهر تشکیل داد. و

در سال ۱۳۵۷ هم برای یاری زلزله‌زدگان به طبرس رفت.

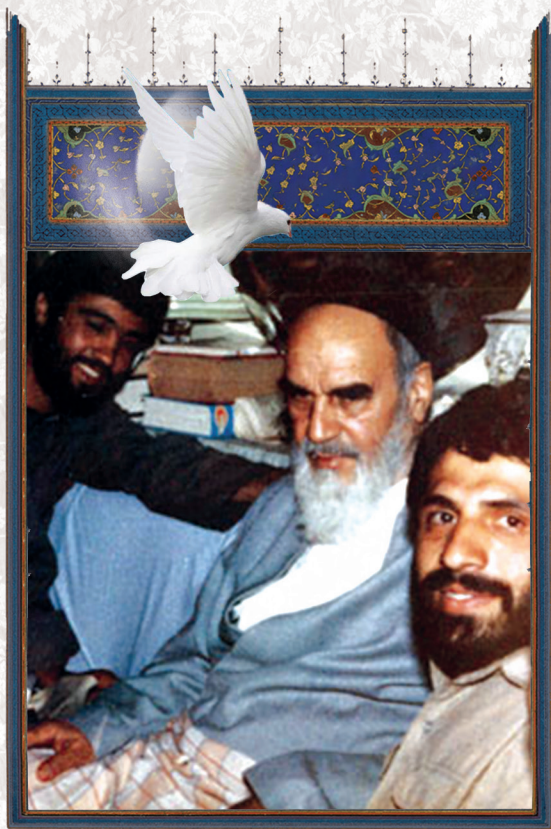
اساس طرح جهاد سازندگی، مشارکت جنبش دانشجویی در تشکیل اردوهای سازندگی در تابستان ۵۸ در مناطق محروم کشور بود. این طرح در اردیبهشت ۱۳۵۸ به نظرخواهی دانشگاه‌های تهران و سپس سراسر کشور گذاشته شد و پس از جلب موافقت دانشجویان، به حضرت امام علیه السلام تقدیم شد. تعبیر شهید بهشتی آن بود که امام باملاحظه این طرح، انگار گمشده‌ای را یافته بود آن را بسیار میمون و مبارک خواند و فرمود: «بروید و مقدمات را یک ماهه آماده کنید. برای تأسیس جهاد فرمان صادر خواهم کرد. سعی شود همه امور قبل از صدور فرمان سازمان دهی شود.» حسین در حلقه‌ی اولیه و اصلی دانشجویانی بود که طرح تأسیس جهاد سازندگی را نوشتند و برای تأیید، خدمت امام فرستادند.

در روز دهم آبان سال ۱۳۵۸ با خانم فیروزآبادی

ازدواج کرد، سه روز پس از ازدواجشان، در سیزدهم آبان ۱۳۵۸، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، طرح اشغال سفارت آمریکا را اجرا کردند. خانم فیروزآبادی هم جزو دانشجویان اصلی این ماجرا بود. حسین شوریده با این که مخالف این حرکت بود، اما همسرش در این کار فعالانه شرکت داشت. خود او هم پس از تسخیر، شب‌ها به سفارت می‌رفت و با بچه‌ها حرف می‌زد و در مورد کارها و بیانیه‌ها نظر می‌داد یا اعتراض می‌کرد. اغلب دانشجویان اصلی حاضر در سفارت آمریکا، حسین را به سلامت فکری و اعتقادی سیاسی می‌شناختند و از نظرات او استفاده می‌کردند.

با شروع جنگ او هم از طریق جهاد در جنگ حضور پیدا کرد با وجود مخالفتش در اردوی آموزش نظامی جهاد سرپرستی اردو را به او واگذار کردند. پس از اتمام اردو برای تشکیل ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی غرب، به کرمانشاه رفت و مسؤولیت جهاد در اتاق جنگ کرمانشاه را بر عهده

گرفت. مدت یک ماه و نیم در کرمانشاه بود و سپس به تهران بازگشت. از اوایل سال ۶۰ به منظور متحد ساختن مواضع سیاسی جهادهای سراسر کشور اقدام به تشکیل واحد سیاسی جهاد نمود و دفتر بررسی‌های سیاسی جهاد را با کمک برادر شهید مهدی رجب‌بیگی تشکیل داد و با همدیگر چندین شماره از نشریه‌ای را نیز منتشر نمودند تا این که مهدی رجب‌بیگی به دست منافقین به شهادت رسید. شهادت او ضربه‌ی سنگینی به حسین وارد کرد به همین خاطر از این دفتر بیرون آمد و به امور استان‌ها بازگشت و در سمت قائم‌مقام امور استان‌ها شروع به کار کرد. در اوایل سال ۱۳۶۱ خداوند پسری به او داد و نامش را علی گذاشت که از او به یادگار ماند. و سرانجام روز چهاردهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ در خرمشهر، بر اثر اصابت ترکش به سینه به شهادت رسید. و پیکر مطهرش در گلزار شهدای بهشت قاسم گناباد دفن شد.

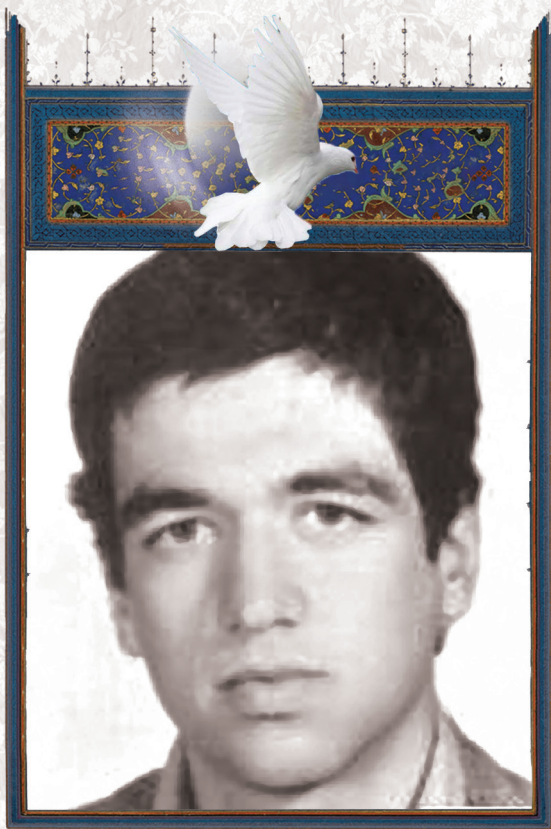


حسین به واسطه‌ی هوش فوق‌العاده‌ای که داشت در چهارسالگی و قبل از این که به مدرسه برود شعرهای حافظ را حفظ کرد و بعد از این که به مدرسه رفت هر سال شاگرد اول کلاس می‌شد. در تابستان سال دوم ابتدایی قرآن را فراگرفت. در سال سوم ابتدایی در بین تمام دانش‌آموزان در شهرستان گناباد در آزمونی که از طرف آموزش و پرورش برگزار شد حائز رتبه‌ی اول شد که به همین دلیل لوح تقدیری به او دادند. از هفت سالگی نماز می‌خواند.

قبل از انقلاب بود، خبر رسید قرار است که کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا به تهران بیاید. دانشجویان تظاهراتی در اعتراض به ورود کارتر به ایران راه انداختند که از طرف مأموران ساواک مورد تعقیب و ضرب و جرح واقع شدند. در این میان یکی از همکلاسی‌هایش مجروح می‌شود. حسین با این که می‌توانست فرار کند اما او را بغل می‌کند و به بیمارستان می‌برد و در آن جا از طرف مأموران ساواک شناسایی می‌شود، هر دو نفر دستگیر و به زندان قصر برده می‌شوند. ما تا مدتی از دستگیری آنها بی‌خبر بودیم تا این که پس از دو روز برادر دیگرش که دانشجوی همان دانشگاه بود به

گناباد آمد و ما را از ماجرا مطلع نمود. بلافاصله با پدرش به تهران رفتیم، برای آزادی اش سیصد تومان پول خواستند. بعد از تلاش بسیار بالاخره با ارائه سند منزل یکی از آشنایان در تهران، با قرار موقت، آزادی اش را از زندان گرفتیم و آزادش کردند. بعد از این که چشمش به ما افتاد با ناراحتی گفت: مادر همانند مادر وهب صبور باش. نبایستی از خبر زندانی یا شهادتم دلگیر و به درب زندان می‌آمید!





روزی امام جمعه‌ی تهران درباره‌ی حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام صحبت می‌کرد. وی می‌گفت: مادرش پیراهنی برای یادگاری به حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام داده است. حضرت فاطمه شب عروسی‌اش آن را به فقیری بخشید. وقتی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سؤال کرد که چرا یادگار مادرت را بخشیدی؟ جواب داد که در قرآن آمده است: «تَنفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ» آنچه را که دوست دارید، انفاق کنید. همان روز پس از نماز جمعه حسین از من سؤال کرد: مرا دوست دارید؟ جواب دادم: آری، آن‌گاه گفت: تَنفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ.

دکتر بهاردهقان فیروزآبادی، همسر شهید

پس از چهار ماه فعالیت در شورا، مردادماه ۱۳۵۸ برای کار در جهاد سازندگی گنبدکاووس به آن شهر رفتیم. حسین مسؤول جهاد بخش کلاله گنبد بود. روستائیان ترکمن روستاهای کلاله، چهره‌ی محجوب و مظلوم او را که برایشان لوله‌کشی آب و نیز برق‌رسانی می‌کرد، به یاد دارند و چهره‌ی پر گرد و خاک او که خود همواره در کارها مثلاً تخلیه خودرو سیمان، کندن گودال و ساختن پل شرکت می‌نمود، فراموش نمی‌کنند. در این مدت هرگاه می‌دیدمش چهره‌اش گرد آلود و پر خاک و لباس‌هایش چرب و روغنی بود. در این دو ماه به گفته‌ی خودش لذت کار برای مردم را احساس کرد.

دکتر بهاردهقان فیروزآبادی، همسر شهید

آشنایی من با حسین از زمانی شروع شد که در سفری همراه دانشجویان دانشکده به هندوستان رفتیم. ایشان را بعد از پیروزی انقلاب به عنوان یکی از دانشجویان مسلمان دانشکده می شناختیم. پس از پیروزی انقلاب هر دو نفر ما به عنوان نماینده‌ی دانشجویان مسلمان به شورای دانشجویی دانشگاه رفتیم. در تیرماه سال ۵۸ با پیشنهاد حسین برای آغاز زندگی مشترک آماده شدیم.

مدت‌ها بود که بر سر معیارها و نحوه‌ی زندگی و هدف از ایجاد زندگی مشترک با هم صحبت می کردیم. بر روی مسایل اعتقادی و احکام شرعی خیلی حساس بود.



در تاریخ ۱۰ آبان ۵۸ در روز عید غدیر خم مراسم ساده ازدواج ما برگزار شد و با وجود مخالفت شدید خانواده‌هایمان برای برگزاری ساده مراسم، چنان قاطعیتی نشان داد که بالاخره همان‌گونه که می‌خواست و هدفش بود، انجام گیرد.

خرید ازدواج دو عدد حلقه و مهریه‌ی مانند مهریه حضرت زهرا ع‌ا‌س‌ل‌م بود.



اوایل عید شبی به خانه آمد و سخت گریست. وقتی علت را پرسیدم گفت: جنگ در حال تمام شدن است و ما کاری برای جنگ نکرده‌ایم.

آن قدر با حسرت و تأثر می‌گریست که من نیز با او گریستم و هنگامی که به او گفتم اگر می‌خواهی به جبهه بروی از همین حالا برو، احساس رضایت عجیبی کرد و از روی شوق و خوشحالی خندید و گفت: تا تولد فرزندمان صبر خواهیم کرد.

پس از آن ماجرا انگار که زمینه‌سازی می‌کرد تا ما را برای شهادتش آماده نماید.

امروز وقتی کارهای او را به خاطر می‌آورم احساس می‌کنم به خودش الهام شده بود که شهید خواهد

شد. سفارش‌هایش را به صورت سربسته عنوان می‌کرد.

روزی که در مراسم ختم شهیدی شرکت کرده بود آمد و گفت: همسرش اصلاً گریه نمی‌کرده است و سخنرانی هم کرده است. در آخر به من گفت: تو هم باید یاد بگیری.

در طول ۲ سال و نیم که باهم زندگی می‌کردیم، لباس‌هایش را خودش می‌شست و در کمک به کارهای منزل دریغ نداشت و هرگاه میهمان داشتیم، چندین بار از من عذرخواهی می‌کرد که نمی‌تواند کمک کند و من غذا تهیه می‌کنم. اگر برایش چیزی می‌خریدم تا وقتی قابل‌استفاده بود از من تشکر می‌کرد. خصوصیات والا، مهربانی، محبت، حُجُب و حیای او، همگان را به تعجب وامی‌داشت.

دکتر بهاردهقان فیروزآبادی، همسر شهید

روزی دوتخته پتو از اموال جهاد، داخل خودرویی که در اختیار حسین قرار داشت، گم شده بود و همیشه به خاطر گم شدن این دوتخته پتو ناراحت بود.

فکر می‌کرد که اگر به جایش پتو بخرد، تاوان حساب می‌شود که حرام است. قرار بود که از یک عالم بپرسد که چه باید کرد؟ اما عمرش کفاف نداد و سرانجام در وصیت‌نامه‌اش نوشت که پولش را به جهاد بدهید.



شوریده نسبت به مال دنیا بسیار بی توجه و بی اعتنا و در مصرف بیت المال سختگیر بود. هرگاه با خودروی جهاد به شهرستانی می رفت، آن را بعد از برگشت در پارکینگ جهاد می گذاشت و به خانه می رفت. هیچ گاه از اموال بیت المال برای مصارف شخصی استفاده نمی کرد.

در بیست و یکم فروردین سال ۱۳۶۱ خداوند پسری به ما عطا کرد و حسین از تولد او بسیار خوشحال بود و می‌گفت: باید پاسدار شود. بر جلد قرآن تاریخ تولدش را نوشت. سپس دعا کرد که در بزرگی ان شاء الله از سربازان امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ و از پاسداران انقلاب اسلامی گردد. اسم او را علی گذاشت به امید این که ان شاء الله شیعه‌ی راستین امام علی عَلَيْهِ السَّلَام گردد. او برای این که خداوند فرزند سالمی به ما داده بود دو رکعت سجده‌ی شکر به جا آورد.

دکتر بهاردهقان فیروزآبادی، همسر شهید



اگر کسی کمکی می‌خواست دریغ نمی‌کرد. برای برداشت محصول مردم باکمال میل کمک می‌کرد. تواضع بیش‌ازحد ایشان انسان را جذب خودش می‌کرد. در سلام کردن همیشه سبقت می‌گرفت. در هر شرایطی به درد دل دیگران گوش می‌داد و به آن‌ها آگاهی و کمک می‌داد. در وفای به عهد زبان زد مردم بود. اگر به کسی قولی می‌داد، سر قول خود بود. در کارهای جمعی سنگین‌ترین کارها را ایشان انجام می‌داد.

از همان ابتدای انقلاب بر روی مسئله‌ی روحانیت تأکید خاصی داشت. دائم به شورای جهاد استان‌ها تأکید می‌کرد که روحانیت ادامه و چسبیده به ولایت فقیه است و اگر درجایی روحانیت حضور فعال نداشته باشد، یعنی اسلام نیست.

اگر درجایی از برادر روحانی‌ای انتقاد می‌شد، می‌گفت: هرچه باشد او اسلام را بیشتر از ما می‌داند. از روشنفکری بسیار متنفر بود.

وقتی در مراسم ختم شهادت برادری شرکت کرده بود با ناراحتی می‌گفت که در آن‌جا فقط مقاله خواندند و اصلاً نوحه نخواندند و از این بابت

متأسف بود! بارها می‌گفت: حال که امام حزب
جمهوری اسلامی را تایید کرده، می‌خواهم بروم و
عضو شوم.

همیشه سعی می‌کرد در راهپیمایی‌ها شرکت
کند. می‌گفت مردم به آدم حال می‌دهند. انسان
وقتی میان مردم ایثارگر برود یاد می‌گیرد که
پشتیبانی جمعی از امام یعنی چه؟ می‌گفت؛ مردم
به زور ما را دنبال خود می‌کشاند.

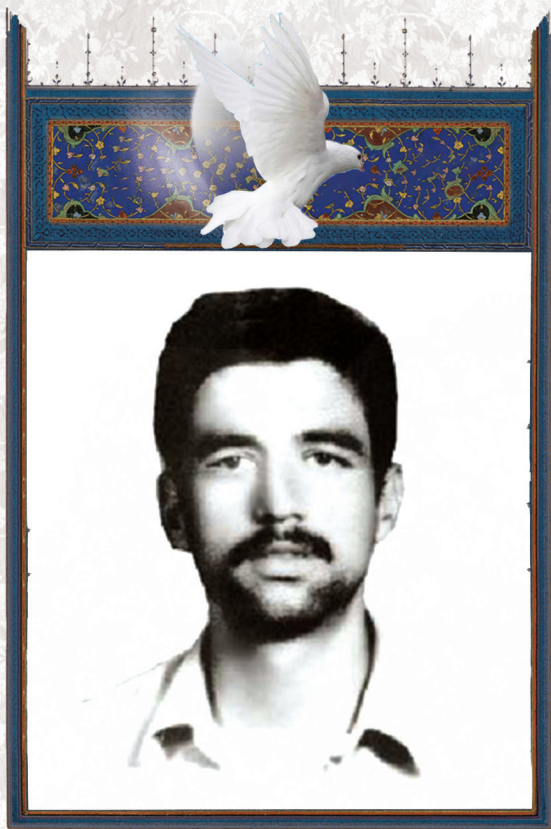


يك هفته پس از ازدواج، باهم به لانه جاسوسی آمریکا رفتیم و حسین در واحد اطلاعات لانه جاسوسی مشغول کار شد. حسین عزیز مثل این که برای کار و فعالیت ساخته شده بود. در هر کجا کار سخت و مشکلی که خدمت به جامعه محسوب می‌شد - وجود داشت - او حضور داشت.

یادم هست دو ماه بعد از ازدواج در پی زلزله‌ای که شهرهای گناباد و قائن را لرزاند، حسین با حکم حجت‌الاسلام کربوبی نماینده‌ی امام در بنیاد شهید، مدت یک ماه به منطقه‌ی زلزله‌زده اعزام شد و با تهیه‌ی چادر و امکانات برای مردم آن جا، دین خود را ادا می‌نمود.

با وجود خستگی شدید و کارهای فوق العاده‌ای که انجام می‌داد، خودش را مدیون انقلاب می‌دانست و می‌گفت: من دین خود را در رابطه با امام و انقلاب ادا نکردم. می‌گفت: خداوند منت بزرگی بر ما گذاشته که چنین امام و رهبری را به ما عطا کرده و ما لیاقت این امام بزرگوار را نداریم. نسبت به دنیا و مال دنیا بسیار بی‌توجه و در هزینه کردن بیت‌المال بسیار سخت‌گیر و دقیق بود. اهل مراعات بود و به دور از تجمل و اسراف بود. در پوشیدن لباس و تهیه آن مراقبت می‌کرد که از یکی بیشتر نداشته باشد.





به دلیل اخلاق بسیار خوشی که داشت رابطه یخوبی با همه برقرار می‌کرد. این روحیه و اخلاق خوب و همچنین درایت و هوش سرشار باعث شد که مورد توجه مسؤولین واقع گردد و او را به‌عنوان فرمانده انتخاب کنند.

با نیروهای تحت امرش بسیار خوش‌رفتار بود. کسی نبود که از او ناراحتی داشته باشد. تا جای که می‌توانست در حل مسایل و مشکلات بچه‌ها کمک می‌کرد و سعی داشت روحیه‌شان را بالا ببرد تا انگیزه‌ی بیشتری برای جنگیدن و دفاع داشته باشند. در عملیات مسلم‌بن‌عقیل زمانی که خواستیم راه را به سمت دشمن باز کنیم، دشمن از پشت سر ما

را محاصره کرد. شرایط خیلی بدی بود. حسین با حفظ روحیه‌ی خود، در بالا بردن روحیه‌ی بچه‌ها نقش به‌سزایی داشت و توانست با درایت و رشادت خود حلقه‌ی محاصره را بشکند.

این تنها یکی از رشادت‌های حسین بود که در این عملیات از خود به نمایش گذاشت.



در جلسات شورای مرکزی جهاد و برنامه‌ریزی درسِ گروهی‌های جهاد، از ساعت ۶ تا ۱۰ شب مشغول کار بود. در امور استان‌ها نیز مرتب در مسافرت بود. گاهی وقت‌ها می‌گفت: احساس می‌کنم که شغلم شوferی و رانندگی است، زیرا بیشترین وقتش را در راه‌ها و جاده‌ها می‌گذراند، به طوری که شش‌ماهه اول ازدواجش کلاً در مسافرت بود.

او در جهاد سازندگی مشاغل حساس و مدیریتی داشت. مدتی مسؤول پشتیبانی جنگ کرمانشاه و مدتی دفتر بررسی‌های سیاسی جهاد سازندگی را همراه با شهید رجب‌بیگی به عهده داشت.

دکتر بهاردهقان فیروزآبادی، همسر شهید

من و حسین شوریده در یک محل به دنیا آمدیم و زندگی کردیم. یک مقدار دیرتر همدیگر را کشف کردیم. ایشان در نوجوانی تقریباً یکی دو سال از من بزرگتر بودند. با یکدیگر قول و قرارهایی داشتیم. کتاب‌هایی می‌خواندیم و مطالبی را که یاد می‌گرفتیم به همدیگر می‌گفتم. بیشتر شب‌هایی که با حسین قرار داشتیم، محل قرارمان قبرستان بود. شب‌های تابستان دو سه نفر دیگر از دوستانمان هم بودند تا نیمه‌های شب می‌نشستیم و با هم مباحثه می‌کردیم.

ایشان به دلیل استعداد سرشار و پشتکاری که داشت، خیلی زود توانست پیشرفت کند. چیزی

که ما طی ماه‌ها باید یاد می‌گرفتیم، ایشان ظرف یک هفته آن مطالب را یاد می‌گرفتند. از ما خیلی جلوتر بود. مدرس و برنامه‌ریز ما بود. او راه را از بی راه تشخیص و راهنمای ما بود. ایشان در مسجد محل کتابخانه ای برپا و با اهدای کتاب‌ها به کتابخانه، جوانان را وادار به کتاب خواندن می‌کرد. کتابخانه را با یک کُمد کوچک در محل مسجد جامع تشکیل دادند. ایشان اعتقاد داشتند، "کاری که ما قبل از انقلاب می‌توانیم برای مردم بکنیم، بالا بردن سطح آگاهی مردم است. برای این کار ابزار لازم است که این ابزار فقط می‌تواند کتاب باشد. برای این منظور باید جوانان را به کتاب خواندن مشغول کنیم که از هر کاری دیگر بهتر است" بعدها کُمد کوچک کتابخانه اش تبدیل شد به اتاق کوچک و بعد به اتاق بزرگ و اکنون این کتابخانه که در مسجد جامع واقع است به نام او، شهید شوریده نامیده شده و مورد استفاده جوانان است.

حیدری، دوست شهید



با وجود خستگی شدید جسمی و روحی که همیشه داشت، هرگز دین خود را ادا شده نمی‌دانست و خود را طلب کار حساب نمی‌کرد، بلکه همیشه خود را بدهکار می‌پنداشت، درباره‌ی امام و انقلاب اسلامی می‌گفت:

"خداوند برای امتحان به ما لطف خاصی عطا کرده و آن بودن در زمان چنین انقلاب و چنین امامی است اما ما لیاقت استفاده از این عطای خداوند را نداریم. ولایت و برائت، از فروغ دین و از واجبات عملی اسلام است. یعنی با دوستان خدادوستی کردن و با دشمنان خدا دشمنی کردن و از آنان برائت و بیزاری جستن. موالات ولایت و

تولی همه از یک ریشه و دارای یک مفهوم است و نشان‌دهنده‌ی همبستگی خطی، فکری، عملی و سیاسی یک مسلمان با رهبران الهی و پیشوایان حق است."

وی آن قدر آرام و بدون تزلزل بود که همیشه طرف مقابلش را شرمند می‌کرد. او در زندگی نه تنها برای من همسر، بلکه بیشتر از آن مربی و راهنما و همدم بود. وظیفه‌ی مهم امر به معروف و نهی از منکر را با تمام شرایطش انجام می‌داد و اگر می‌خواست امری انجام گیرد، آن را طوری بیان می‌کرد که من خجالت می‌کشیدم انجام دهم. مسئله‌ی مشورت را به دقت رعایت می‌کرد.



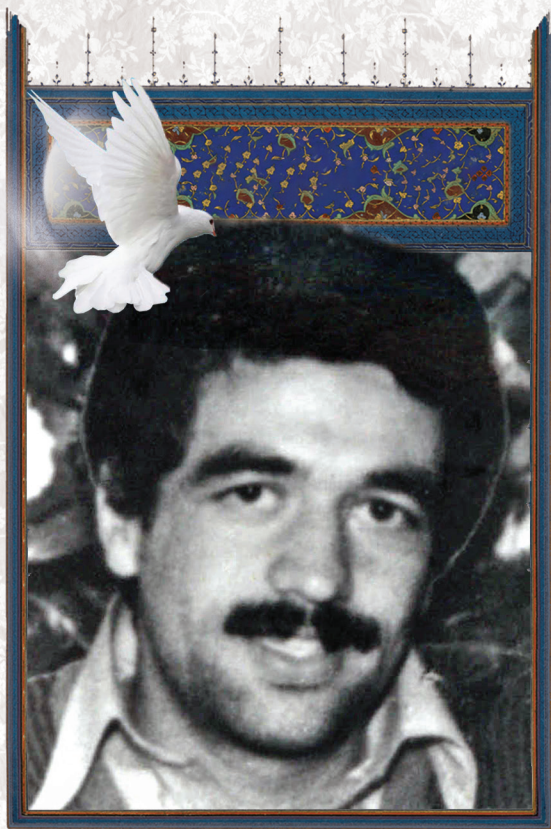
با شروع جنگ او نیز مانند سایرین شوق رفتن به جبهه را داشت. به همین دلیل در اردوی آموزش نظامی جهاد شرکت کرد و با وجود این که سرپرستی اردو را به عهده داشت در کلاس‌های آموزش نظامی آن جا هم شرکت می‌کرد. به خاطر فعالیت‌هایی که در جهاد برای محرومین انجام می‌داد، تمام وقتش صرف کارهای جهاد می‌شد و نتوانست به‌طور کامل در جبهه حضور یابد.

با شروع عملیات طریق‌القدس و فتح بُستان و زمزمه‌ی پایان جنگ، مرتب تکرار می‌نمود که می‌خواهد زودتر از تابستان به جبهه برود. قرار بود برای عملیات فتح‌المبین همراه با شهید

محمود نیلی راهی جبهه شود، اما به علت مسایل
جهاد از جمله مسئله‌ی اساسنامه منصرف گردید.
با شروع عملیات فتح‌المبین و شهادت محمود
نیلی، شوق عجیبی در رفتن به جبهه از خود نشان
می‌داد و با شهادت هر یک از دوستانش، حسین
بسیار افسوس می‌خورد که ما عقب مانده‌ایم و وای
به حال ما که فقط حرف می‌زنیم.

هنگامی که یکی از دوستانش به نام برادر نیلی شهید شده بود، می‌گفت: عکس جدید برای جلوی تابوتش ندارند و عکس‌هایش همه قدیمی‌اند. دو روز قبل از حرکتش به سمت جبهه یک حلقه فیلم خام گرفت تا از علی عکس بگیرد. بعد از این که از علی عکس گرفت، اصرار زیادی کرد که یک عکس تنها و فقط از صورتش گرفته شود. من ناگهان به یاد ماجرای عکس برادر نیلی افتادم و به خود لرزیدم؛ اما او بی‌توجه اصرار می‌ورزید که فقط باید از صورتش عکس بگیری و بالآخره ما این فیلم را دو روز بعد دادیم تا برای جلوی تابوتش ظاهر کنند.

دکتر بهاردهقان فیروزآبادی، همسر شهید



وی از کودکی فردی محبوب سربه زیر و مهربان بود. از خصوصیات بارز او مظلومیتش بود که زبانزد همه هست و از چهره‌اش کاملاً پیداست، هرگز عصبانی نمی‌شد و با خواهر و برادران کوچک‌تر از خودش نیز مهربان بود. در برابر پدر و مادرش همیشه سربه زیر و هرگز با صدای بلند و تندی جواب نمی‌داد. غمخوار همه‌ی افراد فامیل بود به همین دلیل شهادتش داغ بسیار بزرگی بردل همه نهاد و برای همه بسیار گران تمام شد.

محمود شوریده، برادر شهید

یازدهم اردیبهشت، حاج آقا کفعمی در عالم رؤیا دید که پیکر شهیدی را برای اقامه‌ی نماز به نزد او آوردند. پارچه شهید را که از روی صورتش کنار زد، چهره‌ی حسین شوریده را در مقابل خویش دید که بر پیشانی‌اش با خط سبز نوشته بودند: "بر این شهید، امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام و وَرَحْمَةُ الرَّحِيمِ نماز خوانده" باورش نمی‌شد. به همراهانش گفته بود: "این شهید نیاز به اقامه نماز ندارد." دو روز بعد، خبر شهادت حسین را از رادیو اعلام کردند^۱.

۱ مقاله سه تن از شهدای لانه جاسوسی نویسنده علی اشتري ص ۲۲۰

از تهران با پدرش تماس گرفت و گفت من دو سه روزه به جبهه می‌روم و بعد به گناباد می‌آیم و همین‌طور هم شد روز سوم از جبهه با پیکر خونین به گناباد برگشت و ما را به سوگ نشانده.

پس از تولد فرزندش ما را به تهران دعوت کرد. مادرش به تهران رفت. مادرش می گفت: " زمانی که می خواست به جبهه برود کودک ۲۰ روزه اش را بوسید و با او وداع کرد. سپس به جبهه رفت. " ابتدا به سوسنگرد می رود و در نصب پل بر روی رودخانه نیشان همکاری می کند و سپس به دارخوین می رود و در آن جا که جهادگران مشغول زدن خاک ریز بودند به جمع آوری مجروحین می پردازد؛ تا این که در سحرگاه سه شنبه ۱۳۶۱/۲/۱۴ به دیدار معبودش شتافت.

خبر شهادتش را ساعت ۲ از رادیو شنیدیم. در گناباد تشییع جنازه ی باشکوهی انجام شد و پیکر پاکش با تأثر فراوان مردم در بهشت قاسم گناباد به خاک سپرده شد.

محمدعلی شوریده، پدر شهید

در روز رفتنش آن قدر خوشحال بود که من هرگز او را آن قدر خوشحال ندیده بودم. چندین بار به خانه آمد و دایم می خندید، انگار که پرواز می کرد و به سوی معشوق می شتافت و من از خوشحالی او نگران بودم. ساعت ۶ بعد از ظهر پنجشنبه ۹ اردیبهشت از زیر قرآنی که مادرش آن را گرفته بود رد شد و رفت. روز یکشنبه خبر سلامتی اش را از سوسنگرد اطلاع دادند و روز سه شنبه خبر شهادتش و چهارشنبه نیز پیکر مطهرش آمد و جمعه ۱۷ خرداد، روز تولد امیر مؤمنان علیه السلام با هزاران افسوس او را به خاک سپردیم. جالب این جا بود، در عملیاتی شرکت کرده بود که رمز عملیات، علی بن ابیطالب علیه السلام بود. روز ازدواجش غدیر خم بود و نام فرزندش را علی گذاشت به امید آن که با علی علیه السلام محشور گردد.

دکتر بهاردهقان فیروزآبادی، همسر شهید

صبح روز بعد از رفتنش به جبهه، تماس گرفت و خبر سلامتی‌اش را به ما داد. دو روز بعد زنگ درب خانه را زدند؛ درب حیاط را باز کردم. حاج‌آقای ناطق نوری آن زمان وزیر کشور بودند و حاج‌آقای افشار با لباس سپاه درب منزل بودند. به من الهام شده بود که حسین شهید شده است. خبر شهادتش را دادند و همان طور که قول داده بود سه روز بعد به گناباد رفت.

شوریدهای به نام حسین

ناگهان خدا را دیدم.

باور کن! باور کن! باور کن!

بهار من! احساس می‌کنم که هرگز نخواهی
توانست دریابی که من چه می‌کشم. من دارم
ذوب می‌شوم. این یک احساس شاعرانه و
خیال‌پردازانه نیست؛ چون خود می‌دانی که ما را با
این عوالم کاری نیست.

واقعیتی بیرونی است؛ اما گاه احساس می‌کنم
که در این ذوب شدن، اوج می‌گیرم. بالا می‌روم تا
«قاب قوسین او آدنی».

و امشب این احساس را دیدم! باور کن! دست نوازشگرش را بر سرم احساس کردم. خود را در زیر باران لطف بی دریغش یافتیم. احساس کاذبی نبود. هوشیار بودم. کاملاً. باور کن!

او را لمس کردم. بی تاب شده بودم. طاقت نیاوردم؛ به خاک افتادم؛ سجده کردم؛ می خواستم فریاد بزنم و گریه گریه گریه... بیش از هر زمان دیگر او را به خود نزدیک احساس کردم «أقرب من حبل الوريد...»

نفسم تنگی می کند؛ قلبم را دردی عظیم می فشارد و من همچنان دست او را بر سرم احساس می کنم. حالت غریبی است.

بهار من! بغض گلویم را می فشارد... از خودم تعجب می کنم. راستی چه شده؟ غوغایی عظیم در درونم برپاست.

فکری در من جوانه می زند؛ رشد می کند؛ بزرگ و بزرگ تر می شود و تمامی وجودم را می گیرد. حس

می‌کنم که دیگر من نیستم و این مسئله، خود رنج دوباره‌ای است. نمی‌دانم. باور کن نمی‌توانم اسم رویش بگذارم. حالت غریبی است.

این مسئله ماه‌هاست که ذهنم را مشغول کرده است. بسیاری از اوقات، فکر عقب افتادن و جا ماندن از کاروان عظیم هستی، مرا سخت به وحشت می‌اندازد.

جهنم را احساس می‌کنم؛ در همین دنیا! نفسم تنگی می‌کند. قلبم را دردی عظیم می‌فشارد و من هم چنان دستش را بر سرم احساس می‌کنم. حالت غریبی است!

اما به هر حال، تنها دل خوشی‌ام و اعتقاد را سخم به این کلام خداوندی است که: «الذین جاهدوا فینا، لنهدیّهم سبلنا».

و این همیشه انگیزه‌ی زندگی‌ام بوده است، ولی در این قسمت نیز قله‌ای عظیم، همواره در جلوست که رسیدن به آن، نیاز به تلاش طاقت‌فرسایی دارد

و پیروزی نهایی انسان، در فتح و رسیدن به آن است
و آن، «فینا» در این آیه است.

کاش می‌توانستی بفهمی که من چه کشیدم
و دیدم. حالت‌های نادری است که خیلی کم
به سراغ آدم می‌آید و این بود که کاغذ و قلم را
برداشتی و تو را که همیشه در من حضور داری، یعنی
خودم را مخاطب قراردادادم و نوشتم. (والسلام)^۱

۱. دست‌نوشته‌ای از شهید حسین شوریده خطاب به همسرش

فرازی از وصیت نامه

شهر شهید

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و كفرنا سيئاتنا
و توفنا مع الابرار

وصیت می‌کند این بنده سراپا تقصیر که
همه‌ی خویشاوندان و دوستان و آشنایانم
برای آمرزش گناهانم دعا کنند به دلیل کمی
فرصت و نزدیکی حرکت.

ان شاء الله اگر سعادت نصیب ما شد و خداوند
تبارک و تعالی ما را به حضور پذیرفت.
همسر فداکارم را که تاکنون همه‌ی زندگی

خویش را ایثار کرده است، به صبر و بردباری
سفارش می‌کنم و او را وصی خویش قرار
می‌دهم تا به موارد زیر عمل کند

۱- در تربیت علی کوچولوی مان نهایت
تلاش را به عمل آورد تا ان شاءالله در بزرگی از
پاسداران انقلاب اسلامی شود.

۳- از پدر و مادرم به خاطر سبک‌سری‌ها و
کوتاهی‌ها عذرخواهی می‌کنم و امیدوارم که
مرا ببخشند.